

## غزلیات و رباعیات بازیافته بابا فغانی

بابا فغانی شیرازی<sup>۱</sup> از بزرگ‌ترین شاعران عصر خود می‌باشد. تذکره‌نویسان هند از وی تجلیل بسیار نموده‌اند. واله داغستانی می‌نویسد:

”از چهره گشایان مصطبه فصاحت و سرخوشان باده بلاغت است. عشق سخن را در بوتۀ فکرت گذاخته و به‌اکسیر جوهر طبع، طلای احمر ساخته است. بابا را به‌نحوی در ارتکاب شرب، شراب عنان از دست رفته بود که حواس خمسه را درباخته، همچو سبو در میخانه‌ها دوش به‌دوش می‌گردید و همچنین به‌طرزی فریفته علم کیمیا گردیده بود که پیوسته در کوزه اندیشه چون قرص آفتاب در تب و تاب می‌بود. عجب‌تر آن‌که تا حال مهوسان این علم بر سر مزارش مجتمع شده، معلومات خود را بر یکدیگر عرضه می‌دارند و ممکن نیست که در شهر مشهد که مدفن آن مرحوم است، این مجلس در جای دیگر منعقد شود. والحق این اثر خالی از غرابت نیست.“

آنچه سام میرزا در احوال بابا مرقوم فرموده است، منافی است با آنچه در سایر کتب و تواریخ به‌نظر رسیده، مگر همین‌قدر که شراب می‌خورده و در آن افراط می‌نمود. لیکن این‌که مانند گبران در میخانه‌ها افتاده و سلطان یعقوب یک من گوشت و یک من شراب هر روزه به‌جهت او مقرر فرموده باشد، هیچ معلوم نیست. همچنین روشن نیست که میرزا را چه بر این داشته بود که نسبت به‌بابا این همه بی‌لطفی کند، با آنکه احوال دیگر شاعران را چنان بیان نموده که رخساره معایب آنها در نقاب خفا مستور مانده است. همچنین باید دانست کمتر کسی هست که از عیوب و نقایص مبرا و معرا باشد و

---

۱. وفات: ۹۲۵/هـ/۱۵۱۹ م.

اگر شخص مؤلف متوجه اظهار عیوب مردم شود، تذکرة الشعرا مبدل به تذکرة الفسقا خواهد شد.

واله داغستانی درباره او می‌گوید:

”به‌رحال آنچه حقیر تحقیق نموده این است که در اوایل حال به‌خراسان آمده، به‌هرات رفت. شعری که در عصر سلطان حسین میرزا بودند، تمکین وی نکردند، به‌جهت آنکه گفتگوی آنها به‌روش دیگر بود و بابا را گفتگو به‌طرز دیگر و مخترع این شیوه تازه بابا فغانی است. زیرا که پیش از آن احدی به‌این روش گفتگو نکرده و کسی را به‌این‌طور آشنایی نبود، بلکه فهمیدن بعضی اشعارش بر آنها مشکل شد. آخر قرار دادند که سخنان وی مزخرف و هرزه است. لهذا بابا از ایشان رنجیده به‌عراق آمده...”

بابای مغفور، مجتهد فنّ تازه‌ای است که پیش از وی احدی به‌آن روش شعر نگفته. پایه سخنوری را به‌جایی رسانیده که عنقای اندیشه پیرامون او نمی‌تواند پرید. اکثر استادان زمان مثل مولانا وحشی یزدی و مولانا نظیری و مولانا ضمیری اصفهانی و خواجه حسین ثنایی و مولانا عرفی شیرازی و حکیم رکنای مسیح کاشانی و مولانا محتشم و غیرهم متبّع و مقلّد و شاگرد و خوشه‌چین خرمن طرز و روش اویند، تا به‌میرزا صائب رسید.

میرزای مغفور مزبور... تغییر شیوه داده، در طرز خود مجتهد و امام آن فن می‌باشد؛ چنانچه الحال شعرای زمان ما اکثر متبّع طرز میرزا صائب شده‌اند. با آنکه در عهد ما ناطقی که به‌نطق او یک لحظه توان گوش داد، به‌نظر نمی‌آید، مگر شیخ محمد علی حزین لاهیجی و میر شمس‌الدین فقیر دهلوی و میرزا جعفر اصفهانی...<sup>۱</sup> مؤلف *مرأة الخيال* وی را «قطب دایره نیکو بیانی و... مجذوب و صاحب حال»<sup>۲</sup> گفته است و صاحب *منتخب الاشعار* می‌نویسد:

۱. واله داغستانی، علی قلی خان (م: ۱۱۷۰ هـ): *ریاض الشعرا* (تألیف: ۱۱۶۱ هـ/۱۷۴۸ م) (خطی)، موزه ملی، دهلی‌نو، شماره ۵۴/۳۷، ص ۵۸۲.
۲. لودی هروی، امیر شیر علی خان بن علی امجد خان لودی: *مرأة الخيال* (تألیف: ۱۱۰۲ هـ)، به‌اهتمام میرزا محمد ملک‌الکتاب شیرازی، بمبئی، ۱۳۲۴ هجری، ص ۷۴.

”در آبداری که از مواجی بحر فکرتش به کنار افتاده و زینت‌افزای گوش و هوش خردمندان (شده) و نکاتی که از زبان فصاحت ترجمانش سرزده، مسند الیه جهانیان است. در کشور نکته‌پروری است بالغ و در قافیه‌سنجی بدری است لامع، سرشار باده عرفان و سرخوش میکده ایقان، اعجوبه دوران و سرآمد زمان خود بوده“<sup>۱</sup>.

مؤلف تذکره حسینی می‌گوید:

”طراح طرز تازه‌بیانی، قلندر دایم‌الخمر بابا فغانی مرشد مهوشان کیمیا بوده و نقد گرامی به‌بازار تلاش صرف نموده، چنانچه تا حال طالبان این فن بر سر مرقدش مجتمع می‌شوند و معلومات خود را با یکدیگر عرض می‌کنند“<sup>۲</sup>.

و صاحب نتایج‌الافکار می‌نویسد:

”عندلیب گلستان سخن‌طرازی بابا فغانی شیرازی که در مهارت سخن یگانه و به‌جوش کلامی ممتاز زمانه بوده، صاحب ذوق است و اشعارش سراسر شوق“<sup>۳</sup>.

مؤلف مخزن‌الغرایب در توصیف وی می‌نویسد:

”لوی فصاحت و رایت بلاغت به‌عیوق افراشته و رستم‌وار قدم مردانه در معرکه سخنوری استوار نموده. پیش از وی شعرای متأخرین خون جگر خورده، فاما در آن طرز هیچ یک به‌او نرسید“<sup>۴</sup>.

و علامه شبلی نعمانی درباره وی می‌گوید:

۱. مبتلای مشهدی، مردان علی خان: منتخب‌الاشعار (تألیف: ۱۱۶۱ هـ)، ترتیب و تلخیص دکتر محمد اسلم خان، اندو پرشین سوسائتی، دهلی، ۱۹۷۵ م، ص ۸۳.
۲. حسینی سنهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: تذکره حسینی (تألیف: ۱۱۶۳ هـ/۱۷۵۰ م)، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۲ هـ/۱۸۷۵ م، ص ۲۴۲.
۳. قدرت گوپاموی، محمد قدرت الله (م: ۱۲۸۰ هـ): نتایج‌الافکار (تألیف: ۱۲۵۸ هـ/۱۸۴۲ م)، چاپخانه سلطانی، بمبئی، دی‌ماه ۱۳۳۶، ص ۵۲۸.
۴. هاشمی سندیلوی، شیخ احمد علی خان: مخزن‌الغرایب (تألیف: ۱۲۱۸ هـ/۱۸۰۳ م)، به‌اهتمام دکتر محمد باقر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۷۱ هـ ش، ص ۳۱۵.

«انقلاب شعر و شاعری که در دوره متوسّطین روی داد و دوره دیگر به نام دوره متأخرین با نازک‌خیلان روی کارآمد، موجد و بانی آن فغانی شیرازی بود... اهل سخن او را مجدّد فن می‌دانند»<sup>۱</sup>.

مؤلف شمع انجمن در توصیف وی این‌طور می‌نویسد:

«طراح طرز تازه‌بیانی و معاصر ملّا جامی است. مجذوب و صاحب حال بود و شعر او نزد مردم درجه قبول و استحسان یافت. مرشد مهوشان کیمیاطلب است. نقد عمر گرامی به‌بازار تلاشش صرف کرد. وحشی و عرفی و ثنایی و رکنا مسیح و شفایی متبّع طرز اویند و میرزا صائب اندکی آن شیوه را تغییر داده اجتهاد به‌طرز خاص نمود»<sup>۲</sup>.

صاحب نشتر عشق در تجلیل از فغانی می‌گوید:

«فغانی... از فغان خاطر خود ولوله در دلها انداخته و از صفای کلام تجلی خویش آینه را مکدر ساخته. شیرینی مذاقش از آب کوثر سبقت برده و رنگینی ابیاتش روضه رضوان را زینت بخشیده. از افصح‌الشعراست و (او را) پیشرو و بلغا گویند. در آن وقت هفت نفر همراه با فغانی بر سر عرصه بودند و آلا در همه ممتاز بود طبع آزاد و وارسته داشت... راقم... می‌نویسد، قطعه:

حیف بابا فغانی افصح	همچو او نیست در زمان و زمن
بعد سعدی و حافظ شیراز	مخترع بود طرز نو و کهن
سال آسودنش چو خواست کسی	عاشقی گفت با ملال و محن...
وه کجا مثل اوست در عالم	موجد و بانی والا سخن

و شیفته... قطعه:

آه بابا فغانی شیرازی      سوی فردوس رفت چون خوش حال

۱. شبلی نعمانی، شمس‌العلماء سراج‌الدین محمد شبلی (۱۳۳۲-۱۲۷۳ هـ/۱۹۱۴-۱۸۵۷ م): شعرالعجم، ترجمه سرور خان گویا، انجمن ادبی ثور، مطبوعه عمومی، کابل، ۱۳۱۵ ش، حصه سوم، ص ۲۳.  
 ۲. نواب قنوجی بخارایی، امیرالملک سید محمد صدیق بن حسن: شمع انجمن، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هـ، ص ۳۴۶.

سال فوتش بگفتم از سر داد عالمی بود وی بلند خیال<sup>۱</sup>

سراج‌الدین علی خان آرزو می‌نویسد:

”بابا فغانی از کمال شهرت، محتاج تعریف نیست. دیوان او را جمیع متأخرین مثل عرفی و نظیری و ظهوری و امثالهم تتبع نموده‌اند. بعد از ملّا جامی مثل او برنخاسته“<sup>۲</sup>.

م = یک نسخه خطی پُرارزش و مطلقاً و مذهب از دیوان بابا فغانی با خط عالی نستعلیق در موزه ملی دهلی‌نو نگهداری می‌شود<sup>۳</sup> که شامل غزلیات و رباعیات او بوده و در سال ۱۰۴۶ هـ/ ۱۶۳۶ م کتابت شده است.

ر = نسخه خطی دیگری در کتابخانه رضا رامپور در شهر رامپور مضبوط است<sup>۴</sup>، که فقط شامل غزلیات بوده و در سال ۱۰۴۸ هـ/ ۱۶۳۸ م کتابت شده است.

یکی از مزایای این دو نسخه غزلیات موجود در ذیل می‌باشد که در نسخه چاپی<sup>۵</sup> دیده نمی‌شود. باید متذکر شد که کتابخانه رضا دارای هفت نسخه خطی دیوان فغانی می‌باشد و بعضی از این غزلیات ناشناخته در آن نسخه‌ها هم موجود است.

### غزلیات

تا کی شود نقاب رخ بت لباس ما	آتش زیند بهر خدا در پلاس ما
این غیرتم کشد که چرا با چنین جمال	شکری نگوید از تو دل ناسپاس ما
با آن که یک زمان ز برابر نمی‌روی	گرید هنوز دیده حق ناشناس ما
نتوان رخ تو دید ز بویت توان شنید	دیگر برای چیست ندانم حواس ما
صد بار تیغ قهر کشیدی و همچنان	می‌آید از پی تو دل بی‌هراس ما

۱. عاشقی عظم‌آبادی، حسین قلی خان: نشتر عشق (تألیف: ۳۳-۱۲۲۴ هـ) (خطی)، کتابخانه رضا رامپور، شماره ۲۴۲۱ف، ص ۱۰۴۰.

۲. آرزوی گوالیاری، سراج‌الدین علی خان (م: ۱۱۶۹ هـ/ ۱۷۵۶ م): مجمع‌النفائس (تألیف: ۴-۱۱۶۳ هـ/ ۱۷۵۰-۵۱ م) (خطی)، کتابخانه رضا رامپور، شماره ۲۴۰۵ف، ص ۶۶۸.

۳. شماره ۵۵۰۶۶/۱.

۴. شماره ۳۳۴۸ف.

۵. فغانی شیرازی، بابا فغانی (م: ۱۵۱۹/ ۹۲۵ م): دیوان فغانی شیرازی، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، چاپخانه اقبال، چاپ دوم ۱۳۵۳ هجری.

خونابه تا به کی خورم از عشق دلبران    من بی‌خبر شدم تو نگهدار پاس ما  
هر لحظه مستی دگرم می‌رسد ز عشق  
این باده کم مباد فغانی ز کاس ما<sup>۱</sup>

\*

داغ را چون اتصال ساعد او داد دست    دلبران ماه پیکر را سراسر دست بست  
تا برای شوق مشتاقان نهادی<sup>۲</sup> رسم داغ    چشم بر دست تو دارد هر گل اندامی که هست  
بس که می‌بندم درون دل خیال داغ تو    عاقبت بینی که می‌سوزم من<sup>۳</sup> آتش پرست  
شمع تا واقف شد از داغ دلسوزان من    قصه من در میان می‌آورد هر جا نشست<sup>۴</sup>  
سوخت چندی<sup>۵</sup> چون فغانی از هوای داغ تو  
آنکه هرگز برگ گل از ناز نگرفتی به دست<sup>۶</sup>

\*

ای آنکه همه سوختنت از پی نامست    تا در دل گرمی نرسی کار تو خامست  
درویش چو در مشرب توحید رسیدی    هم‌صحبتی خلق دگری بر تو حرامست  
ای مرد خدا از تو به‌او راه بسی نیست    گر پای طلب بیش نهی یک دو سه گامست  
در وادی عشق است اگر هست شکاری    پای همه چون می‌نگری دانه و دامست  
مجنون ز در خانه لیلی نشود پیش    دیوانه چه داند که ره کعبه کدامست  
عاشق نکند فرق سپیدی و سیاهی    این نکته که گفتم سخن شاه و غلامست  
از جای بلند آمده است این سخن دور  
خوش باد فغانی نفست این چه کلامست<sup>۷</sup>

\*

۱. ر.

۲. م: نهادم.

۳. که تو من بی‌شرم.

۴. ز: هر جا که هست.

۵. ز: صد کی.

۶. ر، م؛ نسخه ۳۳۵۱، کتابخانه رضا رامپور.

۷. م.

محتاج درد را به‌مدوا چه احتیاج      بیمار دوست را به‌مسیحا چه احتیاج  
 چون جلوه‌گاه سبز خطان شد مقام ما      ما را دگر به‌سبزهٔ صحرا چه احتیاج  
 تا کی نیاز رفتن و گفتن که جان بده      جان می‌دهم بیا به تقاضا چه احتیاج  
 چون ما فرح ز سایهٔ قصر تو یافتیم      آهسته باش این همه غوغا چه احتیاج  
 تا چند بهر سود و زیان دردسر کشیم      داریم یک سر این همه سودا چه احتیاج  
 دور از تو خو گرفت فغانی به‌گنج غم  
 چون خسته گشته‌ایم مداوا چه احتیاج<sup>۱</sup>

\*

آن گل را کشت(؟) کشت می‌آید      وه چه عنبر سرشت می‌آید  
 بسته زَنار و دل‌گره کرده      مست سوی کنشت می‌آید  
 شب کجا باده خورده‌ای ای گل      کز تو بوی بهشت می‌آید  
 به‌دعای فرشته ردّ نشود      آنچه از سرنوشت می‌آید  
 ای تعالی سزای [تست] گلشن      هرچه از خوب و زشت می‌آید<sup>۲</sup>

\*

مرغی که دارد از چمن آسمان نصیب      گر دانه‌ای نیافت ز کشت زمین چه باک  
 جایی که صد همای نیابند استخوان      موری حقیر اگر نبرد انگبین چه باک  
 گیرم که اهرمن برد انگشتی ملک      چون نام دیگری ست نشان نگین چه باک  
 دشمن ز آه گرم فغانی حذر کند  
 آتش پرست را زدم آتشین چه باک<sup>۳</sup>

\*

اگر باد فنا از کوی او بیرون برد خاکم      بماند همچنان در انتظارش چشم نمناکم  
 من آن صیدم که چون از دور بینم شهسوار خود      [روان] ناخورده تیر از پا درآرد<sup>۴</sup> ذوق فتراکم  
 درون سینۀ پراتشم پیکان دلدوزش      نماند و ماند داغ حسرت او در دل چاکم

.۱ م.

.۲ ر.

.۳ م.

.۴ ر: از یاد نرود.

من سرگشته را این بیقرباری از جنون نبود      هوای گلرخی هر سو دواند همچو خاشاکم  
 به جرم عشق او در آتشم می‌افکند اما  
 نخواهد کردکاری ای فغانی دام پاکم<sup>۱</sup>

\*

ز خون خوردن نیاسودم شب آنجایی که من بودم  
 هلاک خویش دیدم در تماشایی که من بودم  
 گلی هرگز نچیدم زین همه نخل امید آنجا  
 زهی بیهوده کار<sup>۲</sup> باد پیمایی که من بودم  
 زبانه نامیدی بست ورنه کی زیاد او<sup>۳</sup>  
 دمی غافل شدی زین گونه<sup>۴</sup> شیدایی که من بودم  
 چو من از هوش رفتم<sup>۵</sup> وه که باشد این زمان یارب  
 به‌گریه رو نهادم در ته<sup>۶</sup> پای که من بودم  
 جگر خونم به‌شهر از طعنه<sup>۷</sup> خلق این سزای آن  
 که می‌رنجیدم از خاری به‌صحرائی که من بودم  
 مزن طعن جنونم این زمان<sup>۸</sup> از عشق نادیده  
 چه عقل و دل رود سر هم، به‌سودایی که من بودم  
 خراشی دارم از هر ناله در دل<sup>۹</sup> کاش مرگ من  
 رسیدی هم در آن آشوب و غوغایی<sup>۹</sup> که من بودم

۱. ر، م.

۲. ز: گویی.

۳. ز: تو.

۴. ز: کویه.

۵. ز: رفته.

۶. ز: نهاده بر کف.

۷. ز: زیان.

۸. ز: ناله خود.

۹. ز: تمنایی.

ز مرگم روز هجران هر بلایی مژده‌ای دارد  
رسیدم ای فغانی<sup>۱</sup> در تمنّایی که من بودم<sup>۲</sup>

\*

رباید کاش یاد آن مه نامهربان هوشم  
که رشک همدمان او شود یک دم فراموشم  
ز رشک غیرسوزم تا کشم یک جرعه با آن گل  
چو من خون جگر صد پاره‌ای<sup>۳</sup> زین می که می‌نوشم  
رقیب خام دل کی تاب صحبت آورد امشب  
چنین کز خنده‌های گرم<sup>۴</sup> آن میخواره در جوشم  
به کوشش گشت قدر هرکسی در پیش یار افزون  
من مسکین زبون تر می‌شوم چندان که می‌کوشم  
به سعی و بخت<sup>۵</sup> و رنج من چه کام دل شود حاصل  
که بخت خفته در خواب‌ست و من حیران و مدهوشم  
چو بگشاید قبا تا دیه را یک دم دهم آبی  
هم از اول نظر بیهوش سازد ذوق آغوشم<sup>۶</sup>  
زهی صحبت فغانی<sup>۷</sup> خواب گویم یا خیال‌ست این  
که هرسو مست نازی می‌نهد سر بر سر دوشم<sup>۸</sup>

\*

دل‌م شد زنده از چاک گریبانی که من دیدم  
کجا میرم دگر زینسان تن و جانی که من دیدم

۱. ز: بر سر من هم در آن جامی.

۲. م؛ نسخه‌های خطی، شماره ۳۳۴۹، ۳۳۵۰.

۳. ز: باره به.

۴. ز: گرم خونی‌های.

۵. ز: به سعی بخت و رنج من چو.

۶. ز: آن گوشم.

۷. ز: تعالی.

۸. م، ر.

خیال آن جوانم زنده جاوید می‌دارد  
 کسی هرگز ندید آن<sup>۱</sup> آب حیوانی که من دیدم  
 یقین گر زاهد صد ساله بیند می‌رود از ره  
 در آن حسن و جوانی حال پنهانی که من دیدم<sup>۲</sup>  
 نیابد کس غبارم گر بجوید زان سر عالم  
 ز دست نوجوانی ضرب پیکانی که من دیدم<sup>۳</sup>  
 بسوزاند جهان چون از میان زَنار<sup>۴</sup> بگشاید  
 چنان کافر نهاد نامسلمانی که من دیدم  
 فغانی شد ز یک مژگان زدن نابود زان جادو<sup>۵</sup>  
 کند<sup>۶</sup> بسیار ازینها چشم فتّانی که من دیدم<sup>۷</sup>

\*

چنان در مجلس می‌عشوّه ساقی کند مستم  
 که بی‌خود<sup>۸</sup> گردم و افتد ز حیرت جام از دستم<sup>۹</sup>  
 برآرم سر به‌آزادی کنون کز ساغر شوق  
 کشیدم جرعه دردی و از قید خودی رستم<sup>۱۰</sup>  
 نیابم ذره‌ای بی‌پرتو مهر تو از هستی  
 ز عشقت نیستم خالی و غافل هر کجا هستم

۱. ز: این.

۲. ز: ندارد. یقین... دیدم.

۳. ر ندارد. نیاید... دیدم.

۴. ز: جهانی و ز میان نار.

۵. ز: سگ کافر ز دل تا بود ازان زنده.

۶. ؟: کنه.

۷. م، ر.

۸. نسخه ۳۳۵۱: بخور.

۹. در نسخه چاپی از این غزل تنها مطلع آن تحت عنوان «مفردات» آمده است.

۱۰. نسخه ۳۳۵۱ ندارد: برآرم... رستم.

شبی در خواب می‌دیدم که آن زلف پریشان را  
 ز رویت باز می‌کردم به‌بازی باز می‌بستم  
 ز شادی باز کردم چون فغانی دیده را وانگه<sup>۱</sup>  
 نظر بر صورت محراب ابروی تو پیوستم<sup>۲</sup>  
 \*

سیاه از دوده‌ای در<sup>۳</sup> دیده سرگشته من به  
 که چشم گلخنی را سرمه هم از خاک گلخن به  
 چراغ و شمع گو در بزم عیش یار روشن باش  
 من تنها نشین را خانه از مهتاب روشن به  
 چو دارم صد شکاف از خار خار هجر او در دل  
 گریبانم چو گل هم چاک گشته تا به‌دامن به  
 مخوان<sup>۴</sup> در گلشن از پیراهن<sup>۵</sup> یارم که پیش شمع  
 بزاری سوختن پروانه را از گشت گلشن به  
 مبادا ناله و آه از دل ریش فغانی کم  
 ازین زندان مرا<sup>۶</sup> چون سوز و عیشی نیست شیون به<sup>۷</sup>  
 \*

از گریه سوختیم و تو آهی نمی‌کنی      در آب و آتشییم و نگاهی نمی‌کنی  
 بهر تو در متاع خود آتش زدیم و هیچ      رحمی به‌حال خانه سیاهی نمی‌کنی  
 کشت وجود ما نشدی سبز کاشکی      بر کس چو اعتماد گیاهی نمی‌کنی  
 ما را ز پهلوی تو دل و نامه شد سیاه      تو شادمان این که گناهی نمی‌کنی  
 من از نظاره تو چنین می‌شوم خراب      ورنه چه دیده‌ای تو که راهی نمی‌کنی

۱. ۳۳۵۱: آنگه.

۲. م، نسخه دیوان فغانی، کتابخانه رضا رامپور، شماره ۳۳۵۱.

۳. ز: دل.

۴. ز: بخوان.

۵. م: پیرامن.

۶. ز: درین و پران سرا.

۷. م، ر، م.

در یک دم التفات تو می‌سوزدم ز شوق شکرست کین وفا همه گاهی نمی‌کنی  
کس را چکار با تو فغانی به‌نیک و بد  
شب‌ها بدان در از چه پناهی نمی‌کنی<sup>۱</sup>

\*

رفتی و درد در دل چاکم گذاشتی یک غمزه‌ام زدی و هلاکم گذاشتی  
گفتم به‌شکوه‌ای ز تو خالی شود دلم سنگم زدی و عربده ناکم گذاشتی  
آیند و گل برند به‌دامن بهشتیان زین نخل‌ها که بر سر خاکم گذاشتی  
بگذار تا ببوسم و بر رخ کشم دمی این پا که بر دو دیده پاکم گذاشتی<sup>۲</sup>

### رباعیات

رباعیات ذیل بیشتر از نسخه موزه ملی گرفته شده است، اما بعضی رباعیات در دو نسخه دیگر هم مضبوط است:<sup>۳</sup>

ای دل چو دهد نور چراغ طلبت خورشید شود شمع<sup>۴</sup> صباح طربت  
امروز اگر شب دویی دور کنی فردا که شود روز شبت

\*

روی تو که همچو برگ<sup>۵</sup> گل بر طبق است در پرده شرم آفتاب<sup>۶</sup> و شفق است  
ابری ست قیای<sup>۷</sup> تو که از غایت لطف برقش گره جبین و باران برق<sup>۸</sup> است

\*

روزم همه در بالای دوری گذرد شب در غم و درد ناصبوری گذرد  
افسوس که سرمایه عمر ابدی پیوسته به‌هجر و بی‌حضوری گذرد

\*

۱. م.

۲. ر.

۳. دیوان فغانی، شماره ۵۵ (کتابت: ۱۲۴۸ هـ/ ۱۸۳۲ م)، ۶۹ (کاتب: محمد معزالدین)، دهلی نو.

۴. ۵۵: شمع هر.

۵. ۶۹: همچو گل.

۶. نسخه مزبور: آفتاب و.

۷. ۶۹: حیای.

۸. نسخه موزه: برق.

ما پرده<sup>۱</sup> ز روی خویش برداشته‌ایم      وز دل غم نوش و نیش<sup>۲</sup> برداشته‌ایم  
 فرهاد صفت گذشته<sup>۳</sup> از هستی خویش      این کوه بلا ز خویش<sup>۴</sup> برداشته‌ایم

\*

می نوش که شد چمن گلستان ز خزان      رخ چون گل آتشین کن از آب روان  
 در خاک بسی سرو قدان لاله عذار      آیند و روند چون بادخزان<sup>۵</sup>  
 در نسخه چاپی تحت عنوان «مفردات» فقط مطلع ذیل داده شده است:

چنان در مجلس می عشوه ساقی کند مستم

که بی خود افتم و ماند چو صورت جام در دستم

در نسخه‌های خطی موزه ملی و رضا و آزاد بهاوان (Azad Bhavan) غزل کامل با همین مطلع یافت می‌شود، چنانکه قبلاً نقل شده است. همین‌طور اگر نسخه‌های خطی دیگر موجود در کتابخانه‌های سراسر هند بررسی شوند، غزل‌های دیگری هم پیدا خواهند شد که تاکنون به چاپ نرسیده است.

۱. ۶۹: پنبه.

۲. ۵۵: در هر غم نوش بیش.

۳. ۵۵: کشته از.

۴. ۵۵: ز بلا بیش.

۵. این رباعی فقط در نسخه ۶۹ یافته شده است.